

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و پر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political-Literary

سیاسی - ادبی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۷ نومبر ۲۰۱۴

باز هم در مورد زنده جاوید "محمودی"

ادب در خدمت سیاست!!!



وقتی در عنوان سخن از "ادب" به میان می آرم، مرادم از "شعر و ادب" است؛ و هر آنچه زیر نام "ادبیات" خلاصه میشود. و بیائید که ادب را به شیوه محمودی بزرگ به کار بریم، چنان که آن فرزند مبارز و جانباز وطن ضمن این بیت و اشعار دیگرش کرده بود:

من فداکارم و جان باختن آئین منست

خدمت توده بی تاب و توان دین منست

این بیت بی نظیر ظاهراً به اقتفاء از حافظ شیرازی سروده شده، که از هفت صد سال پیش بدین سوی به یادگار مانده است. حافظ آن غزل پرطنین و آهنگین را، با این مطلع انشاد فرمود:

روزگاری ست که سودای بُتان دین منست

غم این کار، نشاط دل غمگین منست

گفتم که محمودی فقید آن بیت بی همتا را ظاهراً به اقتفاء از حافظ شیرازی سروده است؛ چون قید "ظاهراً" این را میرساند، که محمودی فقط قالب شعر را از حافظ گرفته، ولی مضمون غزای خود را در آن گنجانیده است. وقتی این دو بیت را باهم مقایسه میکنم، تفاوتی از زمین تا به فلک در ذهنم بهم میرسد. حافظ قالبی بی اندازه زیبای این شعر را در خدمت خیالات ایدآلیستی خود آورده و مفهومی را در آن گنجانیده است، که از دید امروزیان به دو توت و پَرّ کاهی هم نمی ارزد. اما محمودی در همان قالب کهن، مفهومی را جای میدهد، به سنگینی کوه هندوکش و همالیه!!!

حافظ فارسی از "سودای بتان" سخن میزند و آن را "دین" خود میداند؛ هر بتی که مدّ نظرش بوده باشد، که سخت تخیلی ست و حتی در زمانش دور از واقعیت‌های ملموس. اما محمودی ما ادب کلام را در خدمت مردم و در خدمت وطن و در خدمت سیاست گمارده است، که اگر هفت صد سال پیش هم سروده میبود، از اعتبارش تا به امروز به اندازه پَرّ کاهی هم کاسته نمیشد. بیت حافظ فقط از تخیل و تخییل سخن میگوید، که از آن به جز لفظ شیرین، دگر هیچ ضابطه‌ای مثبت استنباط نمیگردد. مگر محمودی، چیزی را میگوید، که عملاً میکند و بدان پایبند بوده است. او فداکاری و جانبازی و خدمت مردم را آئین و دین خود عَلم کرده و در عمل همانها را به بالاترین و والاترین وجهه اش ثابت هم ساخته است. آری؛ تخیل تا میدان عمل را فاصله‌ای ست، به اندازه "کون و مکان"!!!

همیشه گفته و ادعّاء کرده اند، که مفاهیم انقلابی در چوکات کهن نمیگنجند و ازین رو باید شاعر قالبها را بشکند. اما این بیت و اشعار دیگری که از طبع مبارزان و انقلابیان تروایده است، این عقیده را باطل کرده و ثابت میسازد، که در قالب کهنه هم مضامین جدید و منطبق با خواستها و واقعیت‌های زمان گنجانده شده میتوانند!!!

مقاله جناب داکتر سیف محمودی را که به مناسبت پنجاه و سومین سالروز وفات پدر بزرگوار و نامدارشان - آن فرزند فداکار و صدیق خلق افغانستان - نوشته بودند از نظر گذشتاندم. گرچه در باره محمودی بزرگ از هر زبان و هر قلم بسیار شنیده و خوانده ام، اما هر نوشته‌ای که در مورد این مرد نامی تقدیم میگردد، نامکرّر است و ابعاد جدید آن شخصیت شخیص را هویدا

میگرداند. و چه خوب است که رایحهٔ محمودی بزرگ را از زبان قلم فرزند گرامی ایشان بر مژهٔ مشام خود مینشانیم.

ضمن این اشعار بُعد ادبی سیاست و استخدام ادب در راه مردم و وطن، با شم بصیرت استشمام میگردد. و بیائید از زمرهٔ آن مثنوی ۱۴۵ بیتهٔ آن رادمرد والاگهر، آنچه را داکتر صاحب سیف محمودی در مقالهٔ دیروزهٔ خود در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" آورده اند، یک بار دگر مرور کنیم و بر آفرینندهٔ آن صدها درود و آفرین بفرستیم. امیدوارم که جنابشان روزی آن مثنوی را بالتمام و بالکمال از نظر وطنداران خود بگذرانند و مشام جانشان را تازه کنند:

به نام تودهٔ از زیست محروم

به نام تودهٔ از زیست محروم	به نام مردم بسیار مظلوم
که من جز عشقشان آئین ندارم	به جز ملتپرستی دین ندارم
به نام مردم مرد هزاره	که سرسخت اند همچو سنگ خاره
به نام تودهٔ زیبایی پنجشیر	که در رزم عدوان اند چون شیر
به نام تودهٔ مرد شمالی	که داده بر فرنگی گوشمالی
به نام تودهٔ های مرد مشرق	که آگاهند از هر درد مشرق
به نام تودهٔ مظلوم فراه	که نبود در بساطشان به جز آه
به نام تودهٔ افغان کوچی	به نام مردم مرد بلوچی
به نام تودهٔ ازبک و ترکمان	که دارند این وطن را دوست چون جان
به نام مردم مرد چخانسور	که هستند از حیات خوب مهجور
به نام مردم سمت جنوبی	که محرومند از هر لطف و خوبی
به نام مردم اچکزئی ها	که سرگردان بود در کوه و صحرا
به نام تودهٔ های مرد غلزی	که صد فرسنگ را با پا کنند طی
به نام تودهٔ ایماق، نورستان	برند لاش عدوان در گورستان
به نام شیعه و سنی و هندو	به نام مردم این خاک نیکو
به نام تودهٔ های قندهاری	که محکومند و اندر چنگ خواری
به نام تودهٔ هیرات و هم بلخ	که از زهر الم شد کامشان تلخ
به نام تودهٔ آگاه کابل	که خون دل بود در کامشان مل
به نام تودهٔ مظلوم این خاک	که در رزم عدو هستند چالاک

که من جز عشقشان آئین ندارم به جز ملتپرستی دین ندارم

چو من از توده ام، مردمپرستم
مرام نیست جز آگاهیشان
همه عمرم به محرومی گذشته
چو میدانم که حال توده چون است
لذا من این حکایت ساز کردم
که تا گویم به ایشان راز هستی
به هم پوئیم راه رستگاری
بلافریق با هم یار گردیم
ز خواب بیخودی بیدار گردیم
چو مردان بهر حق خود ستیزیم
ولی زان پیش، کین منزل بپویم
بگویم نکته برجسته ای را
که چون با خلق محشورم شب و روز
یکی از دست قاضی نوحه دارد
همه رشوه خور و پست و لئیم اند
یکی از دست حاکم میزند داد
که حاکم خونخوار و ناسپاس است
دگر مینالد از حُکام اعلا
همه خونخوار و پست و بدسرشت اند
یکی گرید ز نایب الحکومه
همه دزد و رذیل و بی مروّت
جفاجویند و آدمخوار و ظالم
یکی نالد ز مامور و ز پولیس
یکی از جور مستوفی به گریان
که این مردم نه از آل حساب اند
دگر از خان و از ارباب نالد
ز درد توده ها آگاه هستم
شوم دلشاد از دانائی شان
به درد و رنج و مظلومی گذشته
از آن رو در دلم طوفان خون است
به نام توده اش آغاز کردم
رهانم صنف خود از چنگ پستی
دهیم با همدگر ما، دست یاری
رفیق و مونس و غمخوار گردیم
به نیک و بد، همه هُشیار گردیم
عدو را همچو سگ، ما خون بریزیم
به صنف خود حقایق را بگویم
کلید دفتر سر بسته ای را
همی بینم که مینالند از سوز
که زین مردم یکی ایمان ندارد
همه بی دین و ابلیس رجیم اند
ز جور این گروه هر دم به فریاد
رذیل و پست و هم حق ناشناس است
که مرگشان بود صدبار آولا
پلید و ظالم و بدخواه و زشت اند
که آنها آیند از آل خصومه
همه دور از مُدارا و فُتُوّت
همه مجنون و مست و غیر سالم
که آنها آیند شاگردان ابلیس
ز جور بی حسابی هاش نالان
همه خونخوار و زشت و بی کتاب اند
ز دست جورشان بی تاب نالد

یکی از دست قومندان بنالد	دگر از انده زندان بنالد
یکی از بی تمیزی داد دارد	ز قضات تمیز فریاد دارد
که آنها دشمن عدل و تمیز اند	همه دزدان به مردم در ستیزند
یکی دارد ز شورا صد شکایت	دگر گوید ز اعیان صد حکایت
خلاصه هر یکی نالان ز دردی	کشد از جور آنان آه سردی
ولی اصل حقیقت خود نه اینست	خود آگاهید کین مطلب چنین است
به چشم سر همی بینید یاران	که میبارد به وقت ابر باران
شما دانید ای یاران دلجو	که از سرچشمه آب آید به هر جو
جهان این نکته را مکشوف سازد	که گوساله به میخ خویش نازد
شما خوب آگهید ای دوستداران	که چشمه آب میگیرد ز باران
بلی؛ هر عاملی معمول دارد	بلی؛ هر علتی معلول دارد
به هر کاری همیگردیم فایق	اگر جوئیم ما اصل حقایق
ز استبداد جز پستی نزاید	ز دوان جز پلیدی بر نیاید
ولیی در توده مردانه ما	شعور صنفی چون گردد هویدا؟

سر دشمن به سنگ خاره کوبند

که تاج و تخت ظلم یکباره کوبند

این شعر نه تنها درد مردم و وطن و جامعه آن زمان ما را به نکوترین وجهی ترسیم کرده و راه علاج را نشان میدهد، بلکه نشان میدهد که گوینده و سراینده این مثنوی کم نظیر در فنون ادبی و قواعد زبان هم یدی بس طولا داشته است؛ و بسیار کم بوده اند انقلابیانی، که تا این حد بر قوانین و ظرافتهای کلام تسلط داشته اند.

یادشان تا جهان است، جاودان است!!!